

فاتحه رئیس صاحب

رئیس را باما قرابت خونی یا خویشاوندی نبود، که اساساً هم برای ارتباطات مخلصانه، وطنی، احترام آمیز، آموزنده ماضوررت نمیرفت؛ آنچه مرا به او قرین میساخت، شخصیت والای خودش بود که کردار، گفتار و پندارش را جز نیکویی نبود. مخصوصاً طبع شاعرانه و مزاج عاشقانه بیشتر از هر خوبیت دیگرش مرا در غربت به او میشکانید، آنهم اگر آنهمه انداز فوق العاده احساسی در پرده های ساز، بشکل ترنم و مهمتر از همه بسرولی صورت میگرفت، همچنان وجه مشترک دیگر هم باوجود تفاوت سنی در بین بود که همانا نفرت آشتی ناپذیر را با داره های خلق و پرچم میساخت. یقیناً که رئیس صاحب را آواز خوش و مهارت قوی در نواختن هارمونی بود، او اکثراً در یکی از زیرخانه های محل بودباش که برای همان منظور هم شکل گرفته بود، بادعوت نمودن یک تعداد خانواده های محترم، شب های ساز و آواز، شعرو غزل، ادب و عرفان، یادوطن و ... رابراه میانداخت و آن که بیشتر از همه از آنهمه محافل لذت میبرد و بهره میستاند، من بودم. سعادت معرفت با آن شخص بزرگ را هم در همان زیرخانه نصیب شدم.

رئیس صاحب مردی خوش طلعت بود که همواره با ریش اصلاح شده و لباس های بی حد خوش دوخت و ظریف اروپائی در اجتماع ظاهر میشد، سخنانش را اغلباً باغزلی از مولانا و بیدل اساس بود و قلبش از هر جهت برای وطن و مردمان وطن میزد، چنانچه در این ارتباط زحمات خسته گی ناپزیرش به همه آشکار و ثابت بود؛ او در عهد حکومت داود در وطن دریکی از وزارتخانه ها سمت بالای داشت، منتهی همه به شهرت رئیس صاحب میشناختند و تصدیق میکردند که زنده گی او در زادگاهش کابل با خانواده محترم، رنگ و بوی مدنی داشت. همسر عزیز، فوق العاده زیبا و در واقع عشق جوانی اش ذکیه جان دریکی از لیسه های نسوان کابل به حیث سرمعلمه خدمت میکرد که باوجود اثرات پیری، صدمات روحی و فشارهای غربت همنوز هم از زیبایی خاص افغانی برخوردار بود و بر اساس اصول عمل میکرد.

رئیس صاحب و سرمعلمه صاحبه را ثمره عشق و عاشقی و بالاخره بهم رسیدن و ازدواج کردن دوپسر و یک دختر بود. میاوردند که پسر ارشد رئیس صاحب در عهد حکومتگران خلقی و پرچمی به "جرم" بوجد آوردن بنیادسیاسی - غیرقانونی در صبح پوهنتون و در همان ارتباط براه انداختن حرکت فعالی بر ضد حکومت ناموس فروشان، باتنی چند از همزمان دستگیر و به زندان افکنده شد و بعد از آن دیگر از زنده و مرده اش خبر نیست. همنوز دیری از جریان زندانی شدن محصل شورش و آزادمش نمیگذشت که برادر جوانترش هم در اثنای راه پیمائی و تظاهرات سرتاسری بر علیه وطنفروشان حکومتگرا در پایتخت مملکت بضرع گلوله های عساکر روسی بقتل رسید و رئیس صاحب و همسرنازنینش رابسی سوگوار ساخت؛ متاسفانه غم آن دو در همان حد نماند و بزودی جریان رابطه مخفی دختر عزیزشان بابندنام ترین جوان محله، تازه پرچمی مسلح به کله شینکوف افشا و ورد زبانها گردید. یقیناً که آندوی سوگوار و عزادار را به عناوین مختلف کوشش در دور ساختن اولاد عزیز از فرد خائن بود، باین نتیجه که اثری نداشت که نداشت، چه دل دختر نوجوان در عشق همان شخص بدرقم می طپید

که حتی دیگر خون ریخته برادران سکه بدست همقماشان محبوبش اهمیتی نداشت، چه رسد بخون ریخته هزاران برادر و خواهر دیگر هموطنش.

شخص پرچمی بی همه چیز، دختر رئیس صاحب را عقد نموده، خانه داماد و در واقع خارچشم ولکه ننگ شد؛ بدتر آنکه دیدوبازدید و طنز و شوخی با سازوبرگ جنگی و چه و چه هم اکثراً" برخلاف میل و اراده رئیس صاحب در خانه اش صورت میگرفت، تا آنکه دیگر از آنهمه رذالت کاردبه استخوانش رسید و بنای اعتراض گذاشت، آنچه که به قیمت یکماه زندانی شدن خودش و غضب شدن قسمت اعظم جایداد و املاکش توسط همان داماد "عزیز" به اصطلاح به نفع انقلاب و انقلابیون گردید، پس برای رئیس چاره دیگر نماند، جز آنکه بعدر هائی از قیدوزندان، ره مهاجرت زند.

سرنوشت دختر نازنین باشوهر پرچمی هم بعد از سقوط حکومت کودتاجیان با بسا ناملایمات ها و تاریکی همراه بود که آنها راهم از دست دادن نوزاد و غضب شدن داروندار رئیس صاحب توسط داره های دیگر نام نهاد مجاهدین در قبال داشت که اگر کمک همسایه های مخلص به رئیس صاحب نمیبود، خودهم جان سالم بدر نمیبردند. آنها خود را با آخرین رمق به روسیه رسانیدند و داماد پرچمی که انواع مظالم رادرحق رئیس صاحب به اتهام "ضدانقلاب" و انواع زشتی، بی ادبی و بی احترامی رادرحق خشوی محترم رواداشته بود، بابیشرمی خاص، دامن همان ها گرفت و طالب کمک شد که اتخاذ تصمیم برای رئیس صاحب در آنموردیقیناً" ساده نبود، مخصوصاً" که دیگر دونواسه گک نازنین هم در میان بودند.

داماد پرچمی به کمک رئیس صاحب به آلمان آمد و بامعذرت خواهی های مکرر در حضور همه طالب آمرزش و عفوگناهان شد، لیکن همینکه درخواستی پناهنده گی اش قبول شد و به اسناد معتبر دست یافت، بار دیگر چهره اصلی خود را نمایان ساخته، شیوه کثیف پرچمی اختیار نمود که دیگر از هیچ نوع رذالت دست بردار نبود، به آنچه که دختر رئیس هم دیگر صحنه میگذاشت و نقل مظالم، انحرافات و رذالت هارا به پدر داغ دیده میبرد که گرچه پدر رابار دیگر بار بار کوشش در دور ساختن دختر عزیز و نواسه های عزیز ترش از آن شخص کثیف بود، لیکن با آنهم اشک تمساح ریختن و وسیله قراردادن اولادها توسط آن پرچمی حرامزاده خانم ساده دلش را از رأی دادن به طلاق و جدائی باز میداشت.

دیگر کارنامه داماد پرچمی در ارتباط بیکاره گی، بی غیرتی، مفتخواری، دروغ، رذالت، فریبکاری، خیانت، براه انداختن بزم های عیاشی، ارتباطات ناجائز، جنگ و دعوی، قرضداری، توطئه و اقسام پدرلعنتی بر همه اشکار بود.

رئیس صاحب آن شخص محترم به اثر سکتة قلبی که به احتمال قوی عاملش وجود همان داماد پرچمی بود، دیده از جهان پوشید و باوجودیکه سردی هوا و برف - "یخ" باری بیداد میکردند، تعداد چشمگیری از مردمان در تشیع جنازه اش اشتراک نموده، غم شریکی خود را بابازمانده گان اعلان کردند و من که باید در ساعات بعدی ترجمانی یک پسر جوان را برای آماده گی عملیات به اساس داشتن توبرکلوز میکردم، که قدری دورتر از شهر قرار داشت، همان بود که بعد از عرض تسلیت به خاله ذکیه جان و دختر نازنینش مریم جان، راهی شفاخانه مورد نظر شدم؛ غیر از آن هم صحبت های مزخرف و دور از منطق ملا در مورد جهاد و جنگ اعراب و اسرائیل و چه و چه مرا مجبور به دور شدن میساخت. همینکه مسولیت ترجمانی در شفاخانه تمام شد، خود رابراه انداخته، عزم سهم گیری در فاحه رئیس صاحب راداشتم که مرگ آن شخص نیک و آن اهل دل داغ بجگرزدواشک بگونه ام چکانید، لیکن وقتی به نشانی داده شده رسیدم، خود را در مقابل یکی از مشهورترین رستوران های هندی شهر بنام

"انارکلی" یافتم که به احتمال قوی اشتباه خودم در نوشتن نشانی بود؟ همان بود که دیوانه وار به تاوبالا رفتن آغاز نموده، دنبال "جایگاه اصلی" شدم، بدون نتیجه! پس دست به تیلفون برده، باآنانی که از قضیه آگاهی داشتند، تماس گرفته، طالب کمک و هدایت شدم و بزودی معلوم شد که مرا در نوشتن نشانی مکان برگزاری فاتحه رئیس صاحب اصلا" اشتباهی نبوده است و نشانی دقیق همان رستوران دوطبقه ئی مشهور انارکلی بود که یک تعداد مردمان افغان مشرب را هم در داخل شدن به آنجا دیده بودم، مگر باورم نمیشد که نمیشد. بهرحال داخل رستوران شدم و بعدا زا آنکه به منزل پائینی رستوران که گنجایش تقریباً دوصد نفر را دارد، هدایت شدم، با اجتماع روبرو شدم که نزدیک بود بقول معروف از تعجب شاخ بکشم، چه یک تعداد خانم های بی حد مفش و مخصوصاً تعدادی زیادی از دختران جوان که اساساً از فاتحه و فاتحه داری چیزی نمیدانستند، ملبس باآخرین لباسهای روزوبدن نما و کفش های که کوتاه ترین کوری شان بیشتر از هفت - هشت سانتی متر بود، درلسان "دری" که دیگر هرچیزی دیگر بود غیر از دری، خوش میگفتند، خوش میشنیدند و خوش میخندیدند و بدتر آنکه همواره گروه وار به اصطلاح به بالکن رستوران شده، سگرت کشیدن مبالغه آمیزی را براه میانداختند. اینکه چگونه نمایشی باتیلفون های همراه خود زنگ تیرمیکردند، پیغام میفرستادند و برعکس زنگ و پیغام دریافت کرده، مشغول مکالمه بودند و چگونه باپسران جوان حاضر در محفل برازون نیاز عاشقانه مشغول بودند، موضوع خجالت آور دیگر بود.

بخش دیگر آن اجتماع را مردان و مردان و پسران جوان میساخت که اولی ها با داشتن داماد پرچی در میان، بامزخرف ترین شیوه و آواز نسبتاً بلند به اصطلاح سیاست میکردند و بیشتر سعی در ثابت نمودن همچو مراسم سوگواری، فاتحه داری و چه و چه داشتند و بیشتر مانه اینکه چندی هم حتی جام پرازمی بدست داشته، بیشتر مانه ترجمان بجام میزدند. پسران جوان بادریشی های تنگ وترش به اصطلاح مودروز، ریش های خط کشی شده و بعضاً ابروهای چیده شده، هم که به اصطلاح دور "خواننده" جوان که نه سرش بود و نه لی، نه عقلش بود و نه شکلش، حلقه زده بودند، همانطور مزخرف و بی توجه به اساس محفل باهمان دری مطلقاً غلط و ناقص درباره ساز و آواز به اصطلاح تبادل افکار و زشت تر آنکه حتی بعضاً آهنگ های همان "خواننده" ویا آهنگ های دلخواه خود را از طریق تیلفون های بی حد مدرن همراه خود در انترنت تماشا میکردند. طبعاً آنها راهم رازون نیاز بادختران جوان از انظار مخفی نماند و اگر اشتباه نکرده باشم و بقول معروف گردنم بسته نشود، یکی دوتا خانم عروسی شده و اولاد دار هم بامردان بیگانه خوش و بش عاشقانه داشتند.

بالاخره وقت صرف گذاشت که برای آن منظور پیشخدمتان رستوران بسان معمول در اروپا - غرب اولاً مقداری کافی پکوره، سمبوسه و همچو چیزهای تندوتیز را به عنوان پیش خوراکی، بروی دوتامیز دراز گذاشتند که آوازهای اکثر اشتراک کننده گان، خاصتاً نشه کننده گان به به گویی بلند و بلندتر میشد؛ بعداً اقسام غذاهای هندی سرویس شدند، همچنان دوظرف بزرگ پراز قابل پلو و یک یک ظرف پراز آشک و منتوهم برای افغانان هوسانه خور موجود بودند که بزودترین فرصت تمام شدند. بعد از صرف غذا که باخنده و شوخی گذشت، اقسام حلوایات و شیرینی های رنگارنگ هندوستانی باچای سبز، سیاه و چای شیردار صرف شد، همانطوریکه بمقدار قابل ملاحظه میوه های گران بها و بیمزه در دسترس "غم شریکان" قرار گرفت که اکثراً هم حیف شدند؛ قرار معلوم داماد پرچی بار دیگر خاله ذکیه جان را برای براه انداختن همچو محفل مزخرف و تأمین هزینه آن مجبور ساخته بود. آنچه مرا بیشتر متعجب و به همان پیمانیه هم ناراحت میساخت، پخش موسیقی سازی هندوستانی بوسیله دستگاه پخش موسیقی بود که گرچه بی حد خفیف پخش میشد، لیکن باآنها شدیداً برزخم

عزاداران نمک میپاشید و به عقیده من بدتر از همه سخنرانی مزخرف داماد پرچمی در عالم نشه بود که به اصطلاح مراسم سوگواری همیشگی را بیمورد و حتی خرافات و جهالت میخواند، لیکن آنچه در مورد همبستگی و اتحاد گفت، یقیناً که با آن شعور ضعیف، دانش ناقص و عقل نارسا، نمیتوانست از خودش باشد که دیگران بخوردش داده بودند و من به اطمینان میتوانم ادعا کنم که حتی به معنی واقعی آنچه میگفت، درست واقف نبود. بهر حال "سخنرانی" بیشرمانه و دور از ادب و فصاحت او که دل و دماغ را بشدت میازرد، چنان که من در خیال چندین بار با کوبیدن مشت محکمی بدهانش او را به خاموش مجبور میساختم. خوشبختانه خاله ذکیه جان هم که از آنهمه بی حرمتی و حرافی خارج از موضوع به تنگ آمده بود، با اشاره بمن فهمانید، او را از آن مکان و آن جمیعت بقول ایرانی عوضی دورسازم که من هم باکمال میل همان کردم. در راه خاله ذکیه جان که متواتر اشک میریخت، بیشتر تاسف به آن میخورد که چرا الفاظ چند درباره شوهر عزیزش که یقیناً شخص نیک و محترم بود، نه در جنازه و نه در فاتحه اداشد؟ تاسفش مخصوصاً بیشتر از وصلت دختر عزیزش با یک شخص خائن و رذیل بود (خوشبختانه بعد از همان روز مریم از شوهر پرچمی برای ابد جدا شد) و من بخود نجوا داشتم که بخاطر وطنفروشی و اعمال پست داره های خلق و پرچم دیگر تا کدام عمق سقوط خواهیم کرد؟